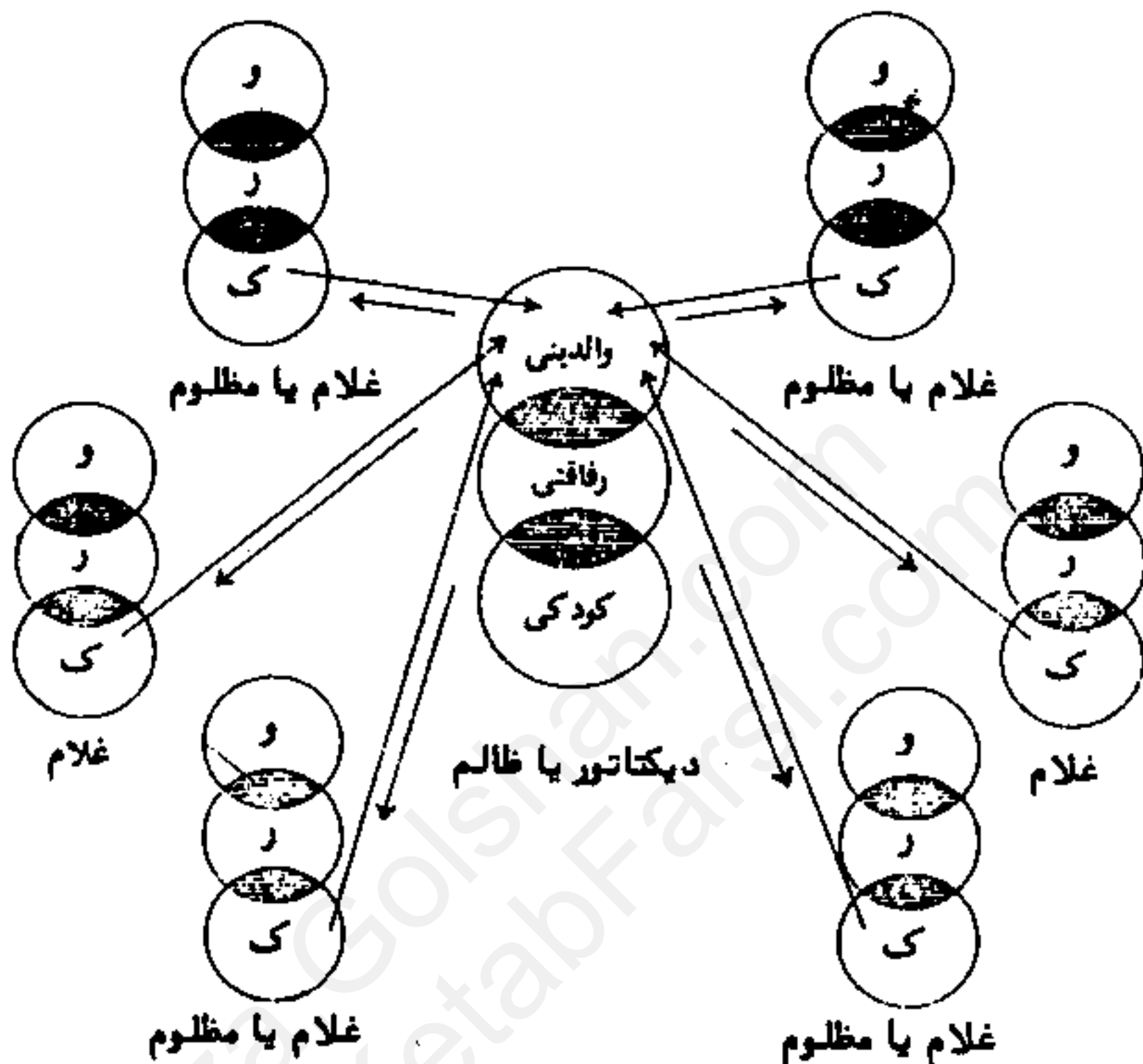


شکل ۲۰-۳. مراوده مراد و مرید، خان و فرد عشیره‌ای

تحت سیطره شخصیت والدینی خود قرار گرفته است معمولاً جاه طلب، خودخواه، دیکتاتور، طالب قدرت مطلق و گاه ظالم است و هیچ گونه ارتباط معنوی با زیردستان ندارد. ولی وقتی شخصیت والدینی - رفاقتی بر او مستولی شده است، در عین حال که مانند دیکتاتورها می خواهد تحکم کند و فرمان براند، ولی کارش توأم با محبت است؛ یعنی مانند پدری است که در عین بی منطقی و زورگویی، مهربان است. درحقیقت، فکر می کند تنها خودش و خودش بهتر از همه کس همه چیز را می فهمد.



شکل ۲۱-۳. مراوده دیکتاتور و غلام، ظالم و مظلوم

پس دیگران باید همه اطاعتش کنند؛ او باید آنها را یاری دهد و برایشان فداکاری و در حقشان پدری نماید، و این مسؤولیت را با طیب خاطر می‌پذیرد.

تفاوت بین شخصیت کودکی و شخصیت کودکی - رفاقتی نیز چنین است که در اولی شخص می‌ترسد، وحشت دارد و به دنبال متکا می‌گردد؛ ولی هیچگاه متکایش را دوست نمی‌دارد. مظلومی است که فرمان ظالم را می‌برد، چون از او وحشت دارد. برده‌ای است که در عین نفرت به ارباب

بسته است و خود را بی‌پناه می‌داند. به دنبال راه گریزی هم اگر باشد، مفری ندارد. حالتی است که به ملت‌های مغلوب در برابر سپاه غالب، به اسیران و مظلومان در برابر مخاصمان و ظالمان مستولی است. می‌ترسند و بنابراین فرمان می‌برد ولی نفرت هم دارند (شکل ۲۱-۳).

در دوّمی (شخصیت کودکی - رفاقتی)، در عین حال که تمام ترس و ضعف و تسلیم بودن‌های شخصیت کودکی پابرجاست، ولی توأم با محبت است. در حقیقت، عاشقی است که در راه معشوق سر را هم می‌دهد. مریدی است که مرادش را می‌پرستد و خود را در وجود مرادش محو و فنا می‌داند؛ فرمانش را می‌برد، ولی از او وحشت ندارد. درست است که می‌ترسد ولی ترسش از این است که مبادا معشوق و یا مرادش آزرده شود.

اگر همه مردم در مرادۀ با یکدیگر، تحت سیطرۀ شخصیت رفاقتی یا اجزاء تابعه‌اش (والدینی - رفاقتی و کودکی - رفاقتی) قرار می‌گرفتند، می‌توانستند زندگی راحتی، ولو توأم با تکلیفات و احساسات مربوط به شخصیت‌های والدینی و کودکی، داشته باشند. ولی عیب کار اینجاست که این حالات فقط زمانی بر شخص مستولی می‌شود که با رفیقی، دوستی، آشنایی و خلاصه محبوبی روبرو شود که آن هم در اجتماعی وسیع و نسبت به همه، عملاً غیرممکن است. یعنی هیچگاه نمی‌توان از افراد انتظار داشت که بتوانند با همه مردم رفیق شوند و در نتیجه رفتارشان با یکدیگر آمرانه (شخصیت والدینی) و یا ملتمسانه (شخصیت کودکی) نباشد، و در عوض، دوستانه (شخصیت رفاقتی) باشد.

۶. روابط به جای ضوابط

تعجب‌آور نیست اگر ملاحظه شود که در اجتماع ایران مردان موفق

مقدار قابل توجهی از وقت و انرژی خود را صرف این می‌کرده‌اند که با افراد متنفذ و صاحب اقتدار ارتباط دوستانه برقرار کنند و با آنها رفیق و نزدیک شوند تا بتوانند «روابط» را مستحکم نمایند و امور جاری زندگیشان را با کمک آنها حل و فصل کنند. اینان طی سالیان دراز تجربه خوب فهمیده‌اند که در جامعه ایران «ضوابط» کار نمی‌کند، زیرا معمولاً ضوابط را که مبتنی بر قانون، حق، احترام متقابل، استدلال، عقل و عدل است، فقط انسانهایی با شخصیت بالغی رعایت می‌کنند و به آن حرمت می‌گذارند. که متأسفانه در جامعه ما بسیار کمیاب‌اند. از این رو باید حتماً به دنبال «روابط» بود تا جانشین «ضوابط» شود و کارها را بچرخاند. به همین دلیل روشن ملاحظه می‌شود که اکثراً «روابط» بر «ضوابط» حاکم است.

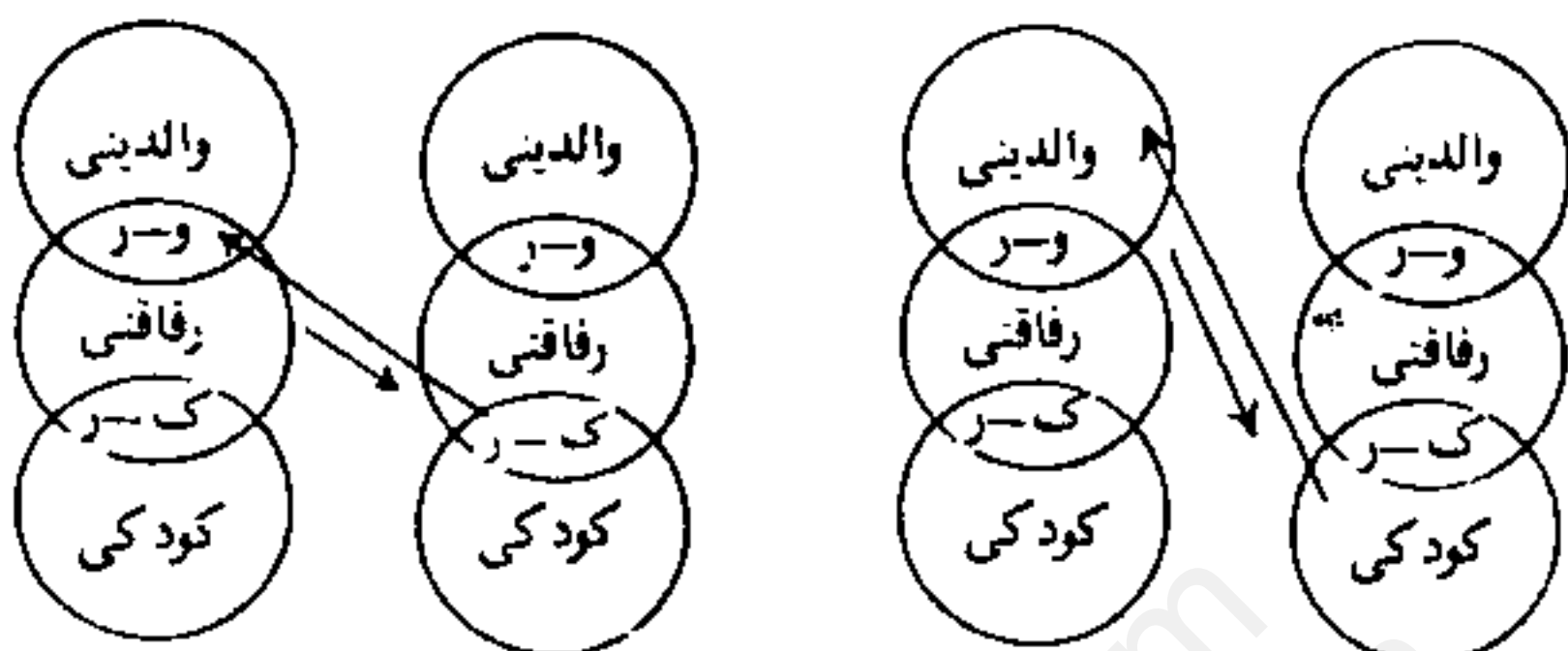
به هر تقدیر، در شخصیت‌های والدینی، کودکی، رفاقتی، والدینی - رفاقتی و کودکی - رفاقتی رابطه علیت و عدالت جای خود را به احساسات و عواطف (یعنی همان ضبط شده‌های دوران کودکی که به سادگی و با تغییراتی جزئی در محیط فوراً جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند) می‌دهد و وجود فرد را در سیطره خود می‌آورد. در افرادی که شخصیت بالغی شان بکلی از بین نرفته ولی ضعیف و منزوی شده است، در همه حال، شخصیت‌های دیگر حاکم بر وجود فرد برای ادامه تسلط خود از قدرت مشکل‌گشایی او مدد می‌گیرند و اقدامات خود را با کمک او در خلوت، حسابگری و ارزیابی می‌کنند و نتیجه‌اش را، بسته به زمان و مکان، در مراوده با دیگران به کار می‌برند. اینجاست که ملاحظه می‌شود کار دیکتاتورها برای حفظ خودشان حساب شده از آب در می‌آید و همین‌طور اقدامات مرادها برای جلب توجه و نظر مریدان متمر می‌شود. در حالی که در انسان‌های متعادل و مفید جامعه که شخصیت بالغی قوی

دارند باید برعکس باشد. یعنی باید شخصیت بالغی، وجود فرد را همیشه در کنترل بگیرد و با اجازه و صوابدید او از شخصیت‌های والدینی و کودکی که منبع سرشاری از قدرت و ابتکار و شیرینی حیات‌اند، استفاده شود و تعادلی همه جانبه به وجود آورد. در جامعه ما که متأسفانه اکثر افراد هنگام مرادۀ با یکدیگر تحت سلطۀ شخصیت‌هایی غیر از شخصیت بالغی شان هستند، بی‌نظمی‌ها و افراط و تفریط‌ها و ظلم و انظلامها همه جا دیده می‌شود، که نتیجه‌اش درگیری‌ها و هرج و مرج‌ها و سپس معالجات آن دیکتاتوری‌های قرن‌های گذشته ما تاکنون بوده است.

۲. سبیل پدر

وقتی شخصیت بالغی اکثریت مردم یک جامعه اسیر شخصیت‌های دیگرشان شد یعنی عقلشان به اسارت احساساتشان درآمد، بنابراین به جای عدل، قلدری و ترس و عشق که از اثرات شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی است و همه ناشی از احساسات، تنها عوامل مؤثر برای به هم بستن جامعه و امکان توافق و توفیق اکثر مردم می‌شود.

از طرفی، چون شخصیت رفاقتی باید حتماً به خاطر رفیق و یا در حضور رفیق و یا در محضر کسانی که ظرفیت بالقوه رفیق شدن را دارند به وجود آید، و این هم برای تمام افراد جامعه در آن واحد و همیشه عملی نیست، بنابراین تنها ملاقات متصل‌کننده افراد جامعه با یکدیگر و اطاعت از حکومت، ارتباط بین شخصیت‌های والدینی و کودکی آنهاست. در چنین جوامعی همیشه فرد مطیع در زیر سیطرۀ شخصیت کودکی خود، در برابر شخص مطاع که از موضع شخصیت والدینی حکم می‌راند، قرار می‌گیرد (شکل ۲۲-۳)؛ جایی که مسیر ارتباط، موازی و در نتیجه مسالمت‌آمیز می‌شود و دوام دارد.



مراد (مطاع)

مرید (مطیع)

دیکتاتور (مطاع)

غلام (مطیع)

شکل ۲۲-۳. ارتباط بین دیکتاتور و غلام شکل ۲۳-۳. ارتباط بین مراد و مرید

به طور خلاصه می توان گفت ایرانی از کسی اطاعت می کند که صاحب قدرت و قاطعیّت در عمل باشد، و در حقیقت، حالت یک پدر مقتدر را داشته باشد که از او زهرچشم گرفته است. حال اگر این قدرت و قاطعیّت توأم با خشونت و قساوت بود، قلدر و دیکتاتور می سازد که تحت سیطره شخصیت والدینی اش عمل می کند، و اگر این قدرت توأم با محبت و دلسوزی و صفا بود، مراد و به قول معروف پدر روحانی و یا رهبر ملی به وجود می آورد که باید تحت سیطره شخصیت والدینی - رفاقی اش عمل نماید (شکل ۲۳-۳).

درواقع، فرمانبری اکثر مردم ایران از هرکس همیشه ناشی از ترس بوده است، نه ناشی از عقل و منطق و استدلال. منتها اگر آن کس مراد بوده، این ترس آمیخته با عشق و محبت بوده است؛ یعنی می ترسیده که مبادا با عدم اطاعتش مراد رانگران و دل آزرده نماید، و اگر آن کس دیکتاتور بوده، این ترس توأم با نفرت و وحشت می شده است؛ یعنی می ترسیده که مبادا دیکتاتور به او اذیت و آزار برساند. خلاصه اینکه یا مجذوب بوده است و یا مرعوب.

۸. طالب اقتدار و مهربانی

در تمام طول تاریخ، ایرانیان بنا به غریزه طبیعی و به خاطر ظلم و ستم‌های وحشت‌آوری که از دیکتاتورها دیده و کشیده بودند، قلباً طالب آزادی بوده‌اند و از دیکتاتوری و ظلم متنفر. ولی با کمال تأسف به خاطر ضعف شخصیت بالغی، و در نتیجه، جدایی از عقل و استدلال و روابط علت و معلولی، همیشه عملاً تنها از قلدرها و زورگوها - ولو با تنفر - فرمان می‌برده‌اند، چون از آنها می‌ترسیده‌اند، ضمن اینکه در آرزوی پیداشدن رهبری خردمند و پدری مهربان - یعنی در حقیقت دیکتاتوری خوش قلب بوده‌اند. همیشه منتظر بوده‌اند دستی از غیب برون آید و کاری بکند. توجه کنید: آرزوی «پیداشدن» رهبر و یا آمدن دست غیبی را داشته‌اند، نه فکر و علاقه به «انتخاب کردن» یا «به وجود آوردن» آن را. دلیلش هم روشن است، چون هیچگاه قادر به انتخاب نماینده و رهبر نبوده‌اند و اگر احیاناً کسی را هم برای موضوع بخصوصی به عنوان نماینده و یا رهبر انتخاب کرده‌اند، نه تنها مطلقاً اطاعتش ننموده‌اند بلکه حتی توقع داشته‌اند که آن فرد باید آنها را فرمانبر باشد. چون بر او منت گذاشته، انتخابش کرده و بر سر کارش آورده‌اند. منتخب را شخصیت بالغی با چشم باز و با عقل و منطق اطاعت می‌کند، ولی دیکتاتور و مراد را شخصیت کودکی به علت ترس و شخصیت کودکی - رفاقتی به خاطر عشق فرمان می‌برد.

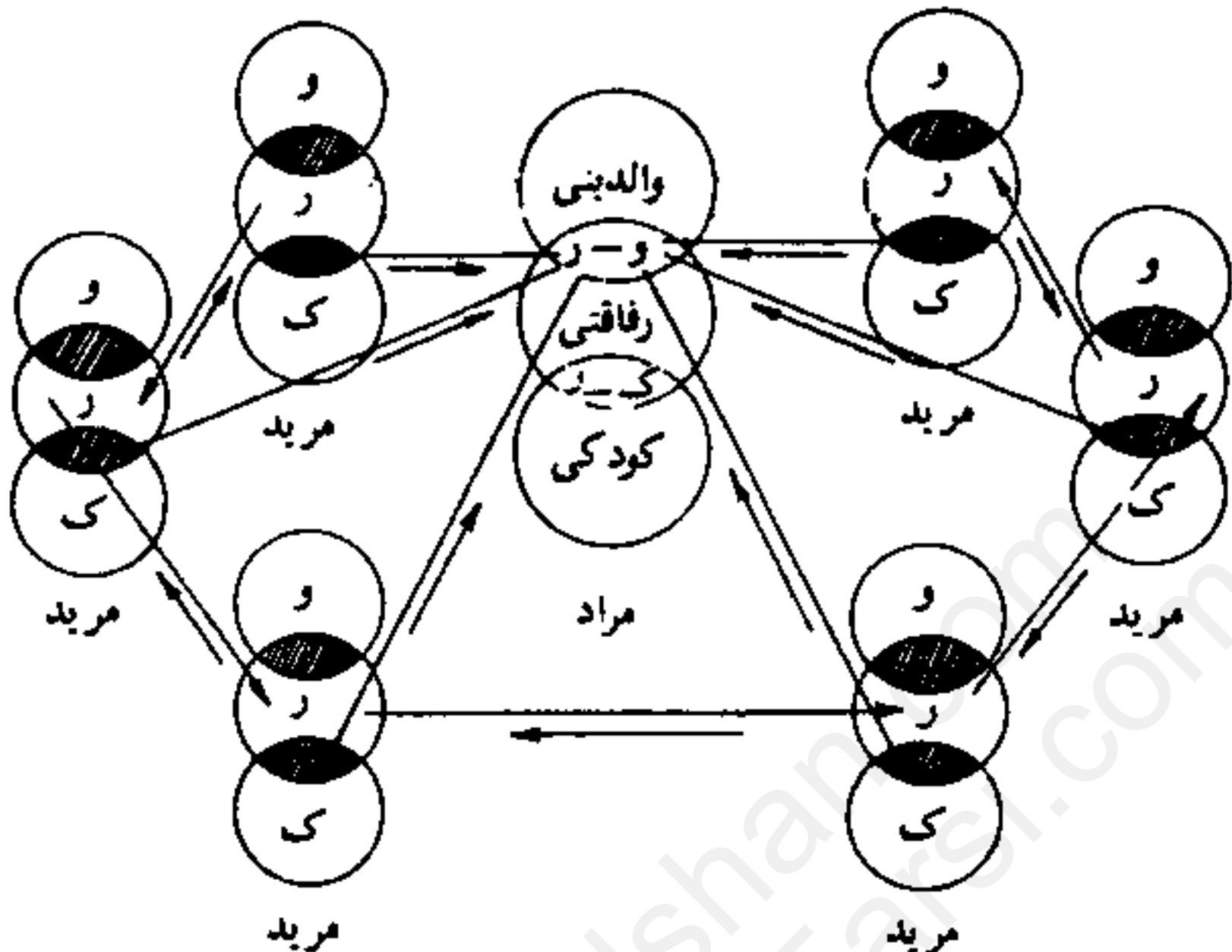
۹. مراد یا دیکتاتور

این روحیه ایرانی است که از صاحبان قدرت که «تصادفاً» روی کار می‌آیند - بر حسب اینکه آن صاحب قدرت خودش چه شخصیتی داشته باشد - مراد و یا دیکتاتور می‌سازد و مطیع و منقادش می‌شود. اگر مراد

(یعنی هم مقتدر و هم مهربان) پیدا شد، ابتدا ارتباط فرد فرد مردم با او چنین است که شخصیت کودکی - رفاقتی خود را در برابر شخصیت والدینی - رفاقتی او قرار می دهند، سر بدو می سپارند، تسلیمش می شوند، فرمائش را می برند و در عین حال دوستش می دارند و بدو عشق می ورزند. اگر در این موقع احساس وجود دشمن مشترکی هم در بین باشد، ارتباط اجتماعی مردم با هم ارتباط مسالمت آمیز بین شخصیت های رفاقتی آنهاست (شکل ۲۴-۳).

در اینجا است که چون همه افراد در برابر یکدیگر از موضع شخصیت رفاقتی شان مراد برقرار کرده اند، در بینشان صفا و محبت و عشق و گذشت حکمفرما می شود و همه یکدیگر را دوست می دارند. همان طور که در شرایط عادی برای رفیق بسیار صمیمی خود فداکاری می کردند، اکنون در برابر همه همفکران پاکباخته می شوند و بی ریا هرچه دارند در طبق اخلاص می گذارند. متفقاً دستبوس و پابوس مراد خود می شوند و پروانه وار به گرد شمع وجودش می گردند. این همان حالتی است که در بین مردم تهران بعد از فتح ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ در اطراف دکتر مصدق و قبل از پیروزی ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ در اطراف امام خمینی پیدا شده بود.

ولی باید توجه داشت که چون تمام این حرکات ناشی از تظاهرات شخصیت رفاقتی افراد و استوار بر احساساتشان است، تا زمانی پابرجاست که موضوع اصلی تهییج و تحریک و خود شخص مورد اعتقاد، موجود و در بین آنها باشد. به مجرد اینکه موضوع تهییج منتفی شود و یا شخص مراد از اعتبار یفتد، همه چیز از هم پاشیده می شود. افراد از موضع شخصیت رفاقتی خارج می شوند و در نتیجه، آن صفا و محبت گذشت و ایثار بین افراد ناپدید می گردد و دوباره هر فردی به دنبال صاحب قدرتی می رود تا در پناهش آرام گیرد؛ یعنی که وجود هر فردی تحت



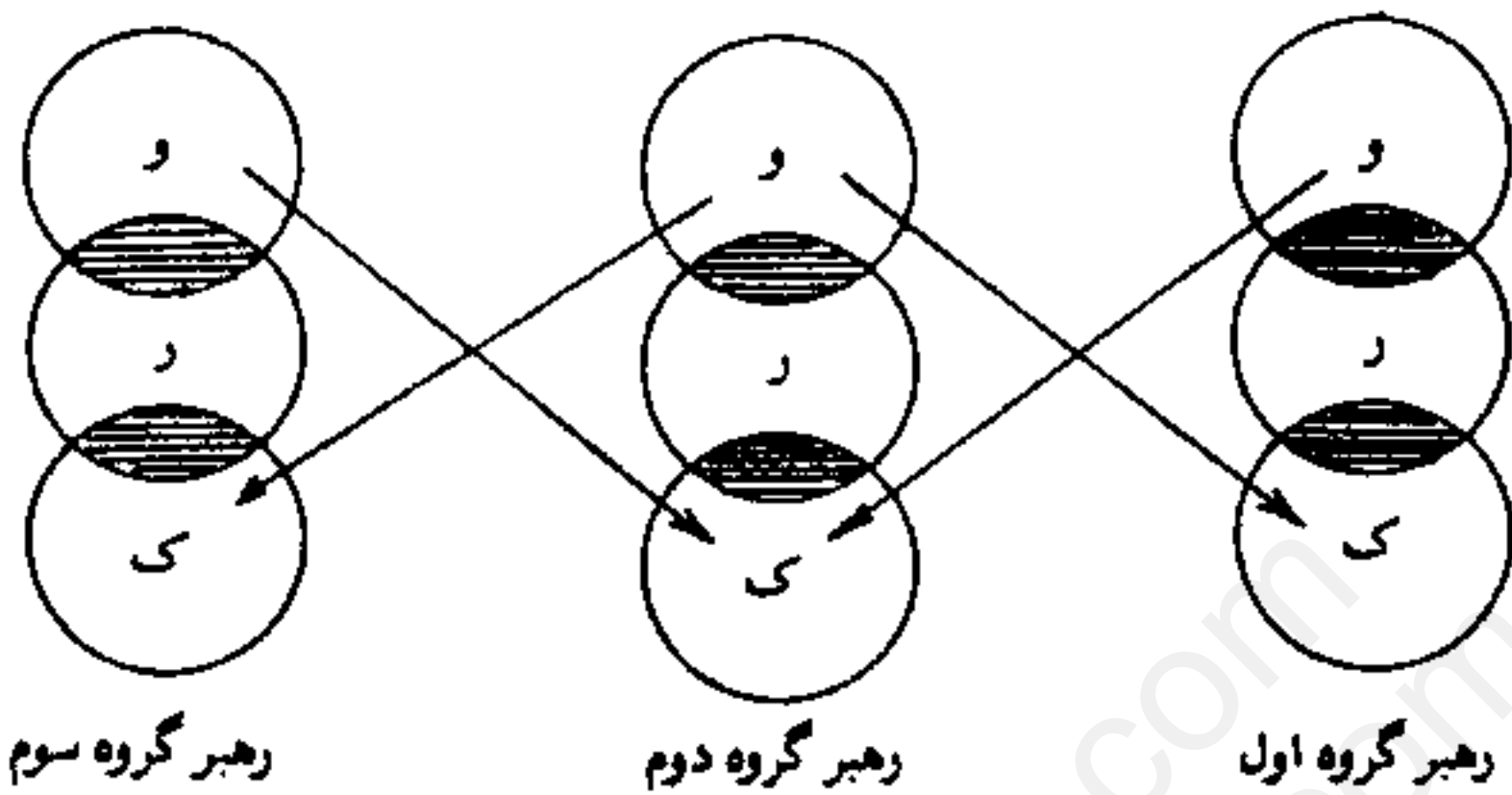
شکل ۲۴-۳. ارتباط شخصیت مریدان با یکدیگر هنگام احساس وجود دشمن مشترک و رابطه آنها با مراد

سلطه شخصیت والدینی یا شخصیت کودکی اش قرار می‌گیرد و مشغول جمع‌آوری مرید می‌شود (وقتی تحت سلطه شخصیت والدینی است) و در عین حال، خود به دنبال اربابی باصولت به عنوان تکیه‌گاه می‌گردد (زمانی که تحت حکومت شخصیت کودکی اش قرار دارد). ولی اگر شخص مراد، حی و حاضر و با اعتبار باشد و اگر قدرت طلبانی که هر کدام عده‌ای دورووری دارند، خودشان «مراد» را به اندازه کافی بزرگ بدانند که بترسند و یا عشق بورزند و نتیجتاً اطاعتش کنند، قوام جامعه در عین حال که این قدرت‌طلبان (مرادهای کوچک) بر سر هم می‌کوبند، مستقر می‌ماند. زیرا این رهبران گروه‌ها و این قدرت‌طلبان از موضع شخصیت کودکی خود گله و شکایت یکدیگر را نزد مراد بزرگ

می‌برند و هرکدام تلاش دارند رقیب خود را از چشم او بیندازند. مراد، گاه با میانجی‌گری و زمانی صریحاً یا تلویحاً به حمایت یکی از آنها برمی‌آید و نتیجتاً دیگری در عین حال که با رقیب بر سر ستیز باقی مانده است، موقتاً به خاطر ترس از «مراد بزرگ» ساکت می‌شود و کار را به‌درازا نمی‌کشاند. ولی اگر مراد بزرگ از بین برود و یا نتواند به‌اندازه‌کافی مرادهای کوچک را به اطاعت وادارد، هریک از اینها می‌خواهند بر دیگری رقا و حتی اگر بتوانند بر مراد بزرگ، بزرگی بفروشند و تحکم کنند. مریدان هریک از اینها هم - به‌استثنای عده‌ای که در بین اکثر گروه‌ها رفت و آمد دارند و دودوزه بازی می‌کنند و منتظرند ببینند کدام برنده می‌شود - با مریدان رقا به‌جان هم می‌افتند و غوغایی برپا می‌کنند.

علت اساسی چنین پیش‌آمدی می‌تواند این باشد که اکثر افراد جامعه شخصیت بالغی‌شان شدیداً آسیب دیده است و نمی‌توانند با کاربرد عقل و احترام متقابل با یکدیگر رفتار نمایند و منافع مشترک خود را حفظ کنند. شخصیت رفاقتی‌شان نیز به‌خاطر از بین رفتن موضوع اصلی تهییج و غیبت شخص مراد، از اثر افتاده است. پس تنها شخصیت‌های والدینی و کودکی‌شان که خیلی هم قوی هستند یگانه‌تاز میدان شده و وجودشان را در کنترل گرفته‌اند. در نتیجه هرکس اگر زورش به دیگری رسید، تحکم می‌کند (شخصیت والدینی) و اگر زورش نرسید، کوتاه می‌آید و تسلیم می‌شود (شخصیت کودکی).

به عبارت دیگر، وقتی بین دو رهبر و یا دو گروه برخوردی به‌وجود می‌آید، هرکدام از طرفین از موضع شخصیت والدینی خود شخصیت کودکی طرف را مخاطب قرار می‌دهد (او را تحقیر می‌کند، توهین می‌نماید، تهمت می‌زند و...) چون می‌خواهد تحکم کند (شکل ۲۵-۳). در نتیجه ارتباطات متقاطع و جدال‌خیز می‌شود و وقتی چنین



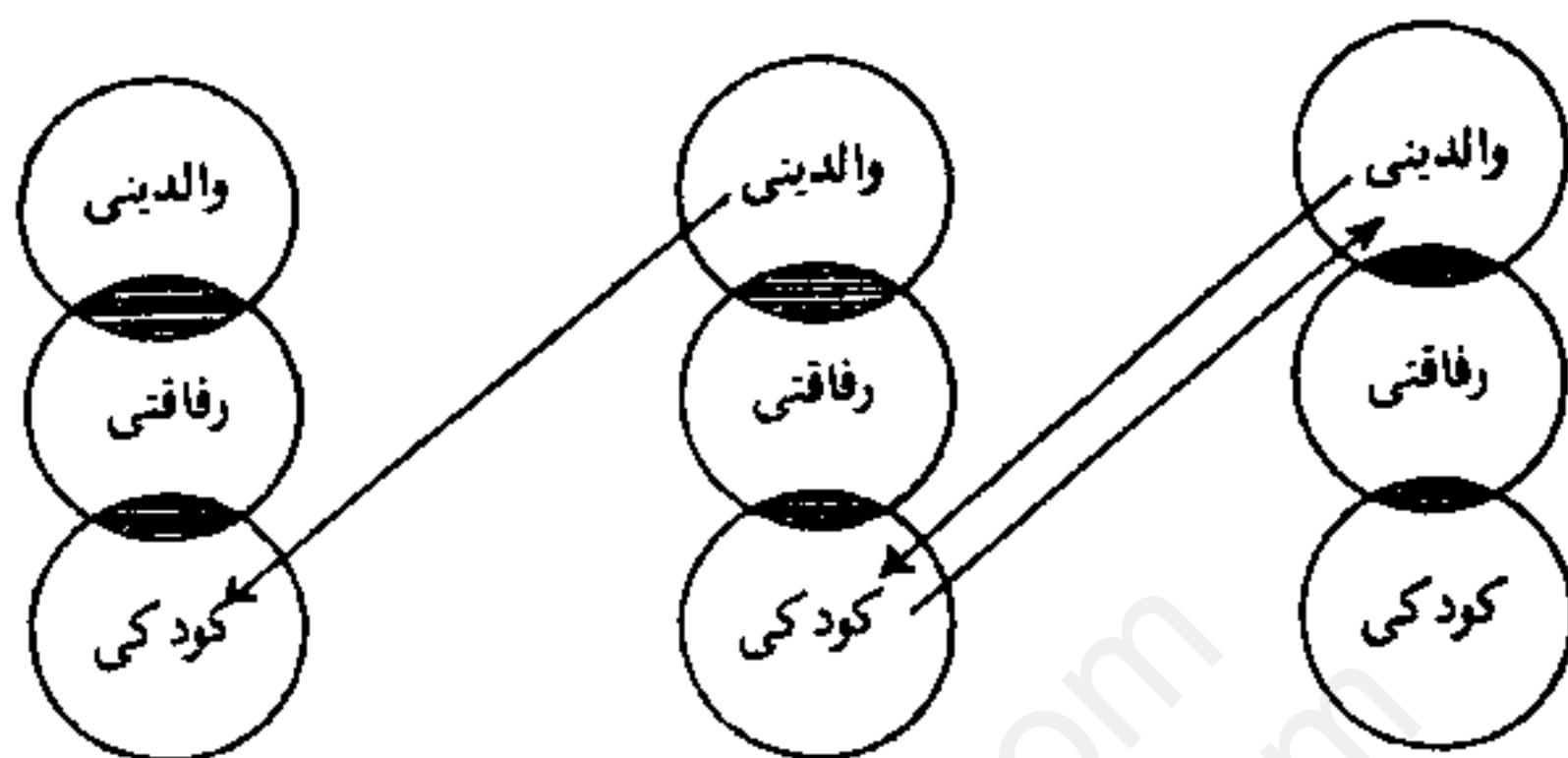
شکل ۲۵-۳. دعوای بین رهبران گروهها (مرادهای کوچک)

و نتیجتاً هرج و مرج

مخالفت‌هایی در سطح وسیع جامعه به وجود آمد ایجاد هرج و مرج می‌کند و هرج و مرج آنقدر ادامه می‌یابد تا مردم خسته شوند و تدریجاً محیط را برای روی کار آمدن یک «مراد» مورد قبول همه یا یک «دیکتاتور» قلدترتر از همه آماده کنند. ولی چون پیداشدن «مراد» بسیار نادر و درحقیقت تصادفی است، از این نظر، ما در تاریخمان بیشتر «دیکتاتور» داشته‌ایم تا «مراد».

۱۰. دیکتاتور کیست؟

لازم نیست شخصی نابغه باشد تا بتواند بر دیگران به صورت دیکتاتور حکومت کند. موقعی که بین سران و رهبران بر سر به دست آوردن قدرت، جنگ در می‌گیرد، آن کس که جسارت و ابتکار و ناجوانمردی و قساوت قلب و البته پشتکار و قدرت مقاومتش بیش از دیگران است و یا اربابی قوی پیدا کرده و بدو تکیه داده (مانند محمد علی شاه و روسیه، رضاخان و



سردستانگان شکست خورده

سردسته موفق

ارباب

شکل ۲۶-۳. سردسته موفق فرمان ارباب را می‌برد تا به دیگران
آمرانه فرمان دهد.

انگلستان، محمدرضا شاه و آمریکا) یعنی شخصیت کودکی خود را به شخصیت والدینی ارباب مقتدری مستحکم نموده است، برای تسلط بر دیگران با جرأت بیشتری اقدام می‌کند (شکل ۲۶-۳) و به مجردی که نشان داد قدرت بیشتری دارد، بلافاصله جمع کثیری از سرداران و نیمچه سرداران که تا دیروز شخصیت کودکی خود را به قدرت اربابی دیگر اتصال داده بودند، چون احساس می‌کنند قدرتمندتری پیدا شده است، از قدیمی می‌برند و خود را به تازه‌وارد می‌رسانند و به دست‌بوسی می‌روند و خود را در اختیار این قلدرتر، می‌گذارند و خود نیرویی برای دیکتاتور می‌شوند تا با سرعت از نردبان مقام بالا رود و بر دیگران تسلط کامل یابد. دیکتاتور باید مطلقاً و همیشه تمام اقداماتش از موضع «شخصیت والدینی» و اوامرش خطاب مستقیم به «شخصیت کودکی» همه رقبا باشد. دیکتاتور می‌داند که اگر کوچکترین غفلتی کرد و به دیگران اجازه داد که جرأت کنند و از موضع شخصیت کودکی خارج شوند - چون خروج از آن

موضع یعنی حتماً در موضع شخصیت والدینی قرار گرفتن و از نظر روانی شهادت پیدا کردن - کار دیکتاتور را مشکل و گاه منجر به شکست می‌کند. سرگذشت کودتای رضاخان - سید ضیاء و اقداماتی که برای تسلط بر مردم و رهبران گروه‌های مختلف در پیش گفتند، همانند اقدامات سایر دیکتاتورهای ایران، مؤید این نظریه است.

پیرنیا در کتاب ایران باستان (صفحه ۷۲ کتاب اول) می‌نویسد:

«روز اول حوت ۱۲۹۹ ازینگی امام به هیأت دولت خبر رسید که عده‌ای از قزاق‌ها به سرکردگی رضاخان سرتیپ با چهار ارابه توپ و مقداری تجهیزات از قزوین حرکت کرده و روز ۲۹ دَلُو به ینگی امام وارد شده و روز اول حوت به طرف مرکز حرکت کردند. دستور امیرنظام وزیر جنگ و حتی تلفن شاه نتوانست آنها را بازگشت دهد. صبح روز ۳ حوت این عده در نزدیک شهر نو بیرون دروازه قزوین تهران اردو زدند. سربازان نیمه شب سوّم حوت به شهر وارد شده، با تپانی با رؤسای ژاندارم در میدان مشق موضع گرفتند و حوالی سحر صدای شلیک توپ بلند شد. فردا صبح مردم این جمله را در اعلامیه‌ای با امضای «رضا» بردر و دیوار شهر خواندند:

.... حکم می‌کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را در نظر گرفته، خود را برای خدمتگزاری آماده کنند. کاظم خان را به حکومت نظامی معین می‌کنم. متخلفین مجازات می‌شوند.

رضا

معمولاً در دوران هرج و مرج بعد از انقلاب اکثر مردم مستأصل می‌شوند و به دنبال کسی می‌گردند که بتواند مقررات و قانون را مستقر نماید، امنیت و آسایش را به وجود آورد، زندگی را به حالت عادی بازگرداند و امکاناتی فراهم آورد تا از ثمرات انقلاب که در انتظارش بوده‌اند بهره‌مند شوند. پس از انقلاب مشروطه است، «رضا» آمده و چنین ادعایی دارد. بنابراین عده زیادی تسلیمش می‌شوند. در اینجا بعضی از صاحبان مقام، مانند رؤسای ژاندارم، که شاید تا روز قبل قلباً خود را وابسته به حکومت مرکزی - در عین حال که احتمالاً راضی نبودند - می‌دانستند، اکنون که می‌بینند صاحب قدرتی با شهامت بیشتر وارد می‌شود فوراً بدو می‌گروند. برخی از رهبران و سردستگان که مخالف‌اند و نمی‌خواهند تسلیم قلدر شوند، به وحشت می‌افتند، تلاش می‌کنند اقدامی نمایند ولی نمی‌توانند. چرا چنین است؟

با اطلاعاتی که از خلیفایمان و شخصیت‌های مختلف مسلط بر وجودمان داریم، پاسخ این چرا می‌تواند این باشد که چون شخصیت بالغی در اکثر آنها ضعیف است، نمی‌توانند با توجه به منافع مشترک و احترام متقابل و حفظ حقوق یکدیگر، یعنی کاربرد عقل و منطق و انصاف، بنشینند و مذاکره کنند و راه حلی بیابند و مشترکاً دست به عمل بزنند؛ زیرا ممکن است لازم باشد از «من» هایشان هر کدام چند مثقالی کم کنند. بنابراین تنها راهی که برایشان باز می‌ماند این است که با استفاده از شخصیت‌های والدینی، کودکی و رفاقتی که دارند باهم کنار آیند و رابطه مسالمت‌آمیز برقرار نمایند. اما شخصیت‌های والدینی و رفاقتی رهبران در طول مدت هرج و مرج و نزاع‌هایی که باهم داشته‌اند بکلی خسته و فرسوده شده است. از طرف دیگر، دیکتاتور هم با قدرت و جسارت و با آلدرم بلدرم هرچه شدیدتر مبارز می‌طلبد. همه اینها در کُل، عوامل

تقویت کننده‌ای می‌شود تا شخصیت کودکی رهبران بر وجودشان مسلط شود و در موضع ضعف و ترس قرارشان دهد. بنابراین همه نیروهای مشروطه خواهان که روزی قوای دولتی را تار و مار کرده و محمدعلی شاه آنچنانی را، حتی با حمایتی که از روس و تأییدی که از انگلیس داشت، فراری داده بود، به اضافه تمام تشکیلات حکومتی و شاه هم که با پیش آمدن چنین وضعی در اختیارشان بود، با اینکه احتمالاً از نظر ساز و برگ بسیار مجهزتر از قزاقان رضاخان بودند و خوب می‌توانستند جلوی آنها را بگیرند، ولی مع الوصف قادر به انجام کار مثبتی نشدند.

حتی شاه وقت (احمدشاه) هم تحت سیطره شخصیت کودکی خود قرار گرفت و ترسید و دستخط ریاست وزرایی را به سیدضیاء داد. و در این مورد چنین گفت:

«سید آمد اینجا دستش را به کمرش زد و با سماجت و تشر
 قوه نظامی (شخصیت والدینی سید) دستخط ریاست
 وزرایی خود را گرفت و رفت.»^۱

از آن بدتر متن دستخط شاه است که در ۴ حوت یعنی روز بعد از کودتا به ایالات مملکت بخشنامه‌ای بدین مضمون شده بود:

«در نتیجه غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره‌های
 گذشته که بی تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در
 مملکت فراهم نموده... به اقتضای استعداد و لیاقتی که در
 جناب میرزا سید ضیاءالدین سراغ داشتیم، ایشان را به مقام
 ریاست وزراء انتخاب فرمودیم. شاه»^۲

در این دستخط حمله به زمامداران گذشته (از موضع شخصیت

والدینی) توأم با مطالبی تملق آمیز نسبت به استعداد و لیاقت سید ضیاء الدین، آن هم بطوریکه «سراغ داشتیم» (از موضع شخصیت کودکی) ولی دست از کمر نیفتادن «انتخاب فرمودیم» (از موضع شخصیت والدینی) توأمأ دیده می شود.

باعنایت به اقدامات کلی احمدشاه که بعدها انجام داد، این طور نتیجه گرفته می شود که شخصیت والدینی اش ضعیف بوده، و در نتیجه شهامت اعمال قدرت نداشته است، ولی شخصیت بالغی اش - البته نه به اندازه شخصیت کودکی اش - نسبتاً قوی بوده و کارهای عقلایی بسیار کرده است. در این موقع به خاطر اوضاع خراب مملکت و عدم وجود شخصیت والدینی قوی، شخصیت کودکی اش با صوابدید شخصیت بالغی اش او را بدین کار واداشته است.

موقعی که احمدشاه در فرنگ بود و می خواست به وطن برگردد، سردار سپه (رضاخان) همان ایام این تلگراف را به فرماندهان مخبره کرد: «مسافرت شاه به اروپا از بدو امر چون برای استعلاج مزاج و عادی بوده حالا هم که معاودت می نماید، بروفق نظریه من است و عادی شمرده خواهد شد. من موقعیت خود را در مملکت بهتر از این می دانم که به این آمد و رفت ها وقع و اهمیتی داده و یا آن توهمات عادی بتواند در ارکان آن رسوخی احداث نماید. به شما که نماینده وزارت جنگ در آن حدود هستید گوشزد می نمایم تا سایرین هم بفهمند که این ایاب و ذهاب ها نتواند دست آویز دسیسه و آنتریکی برای مفسده جو بشود. چنانچه کسی بخواهد به تشبثات در مقام القاءات و اعمال اغراض خصوصی خود برآید، قدمی است که مجملأ برای امحای خود برداشته است. زیاده از

این محتاج به تشریح نیست.

ریاست عالی کل قوا و رئیس الوزراء: رضا سرتاپای بخشنامه - همین طور که ملاحظه می‌شود - از نحوه انتخاب لغات و عبارات گرفته تا القابی که در انتهای نامه برای خود ذکر کرده است همه از شخصیت والدینی نشأت می‌گیرد؛ تمام پر از نهیب و تشر، پر از تحقیر شاه و ترفیع خودش. همه اینها برای این است که احمدشاه و سایر صاحب نفوذان مملکت که رقیبان بالقوه او بودند جملگی را در موضع شخصیت کودکی شان نگه دارد و بدین وسیله جرأت هرگونه مخالفتی را از آنها سلب کند.

نمونه دیگری از قرار دادن رقیب در موضع شخصیت کودکی و اجبارش به اطاعت را در سرگذشت زیر می‌توان ملاحظه نمود.

از امیرکبیر نقل می‌کنند که از شیخ سعید مطالبه دیون معوقه مالیاتی دولت را کرد. شیخ سعید در قسمتی از بلوچستان بساط شیخوخیت برپا کرده بود و تاوان پس نمی‌داد. امیر به طهماسب میرزا مؤیدالدوله حاکم کرمان دستور وصول مالیات معوقه شیخ سعید را داد. طهماسب میرزا در جواب امیر نوشت که بیش از این مالیات وصولی، باید هزینه لشکرکشی برای دریافت مالیات کنیم. و از این‌رو از انجام کار طفره رفت. امیر، ممیزالملک را با نامه‌ای نزد شیخ سعید فرستاد که صد هزار تومان مالیات معوقه را بپردازد و به ممیزالملک گفت: «وقتی که وارد چادر شیخ سعید در صحرا شدی، نامه دولتی را به او بده و در عین حال که به دست دیگر ریش او را می‌گیری، با دستی که نامه را در دامن او گذاشتی چندتا مشت محکم به صورت او بکوب. همزمان بگو: اگر مالیات را تا یک ساعت دیگر

ندهی، شاه شکم تو را خواهد درید» (یعنی بدین ترتیب وجود شیخ سعید را زیر سلطه شخصیت کودکیش بینداز، تا قدرت از او سلب شود و چون موم در اختیارت قرار گیرد).

میمزالملک می‌گوید: «نامه را دادم و مشت‌های فرمایشی را زدم. درحالی که از ترس جانم نزدیک به پیوستن به ملک‌الموت بود. چون همه قمه‌کشان اطراف شیخ دست به قمه شدند. شیخ (که شخصیت کودکی بر او مسلط شده بود) آنها را بازداشت و در جواب گفت: بنشین استراحت کن و ۲۴ ساعت فرصت بده تا وجه را حاضر کنم. و بالاخره پول را گرفتم و به تهران آمدم. و این درحالی بود که دو سوار همراه داشتم^۱. مطالبی که در پراکنش نوشته شده از مؤلف است.

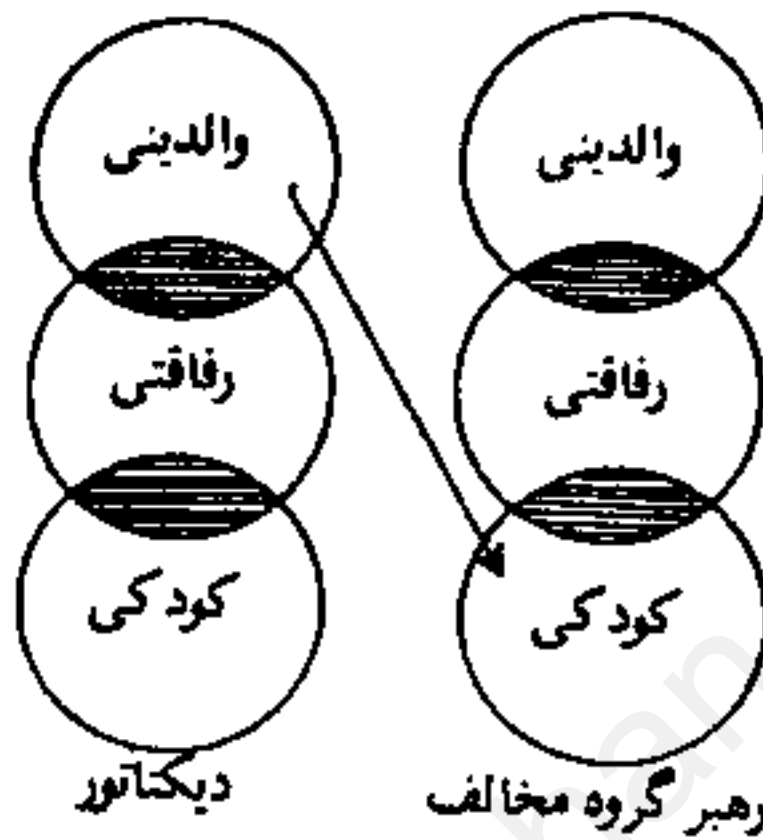
مکانیزم کار دیکتاتور

مکانیزم کار دیکتاتور چنین است که وقتی آمد، با ضرب شستی که نشان می‌دهد و به اصطلاح گربه را دم حجله می‌کشد، باعث می‌شود که رهبران گروه‌ها در برابرش یکی یکی کوتاه آیند. آنچه دیکتاتور - به زبان روان‌شناسان می‌کند این است که از موضع شخصیت والدینی مستقیماً شخصیت کودکی رقیب را هدف می‌گیرد و به آنها می‌تازد (شکل ۲۷-۳). در برابر این حمله، گروهی از مخالفان که قبلاً خسته و کوفته شده‌اند، در همان وهله اول از موضع شخصیت کودکی، روی موافق نشان می‌دهند، یعنی تسلیم می‌شوند. بدین ترتیب بین آنها مرادۀ مسالمت‌آمیز برقرار می‌گردد و در این حالت، طبق قاعده اول مرادت و ارتباطات، مسیر حرکت مُحَرَّک (دیکتاتور) و مُحَرَّک (رهبر گروه مخالف) با هم موازی

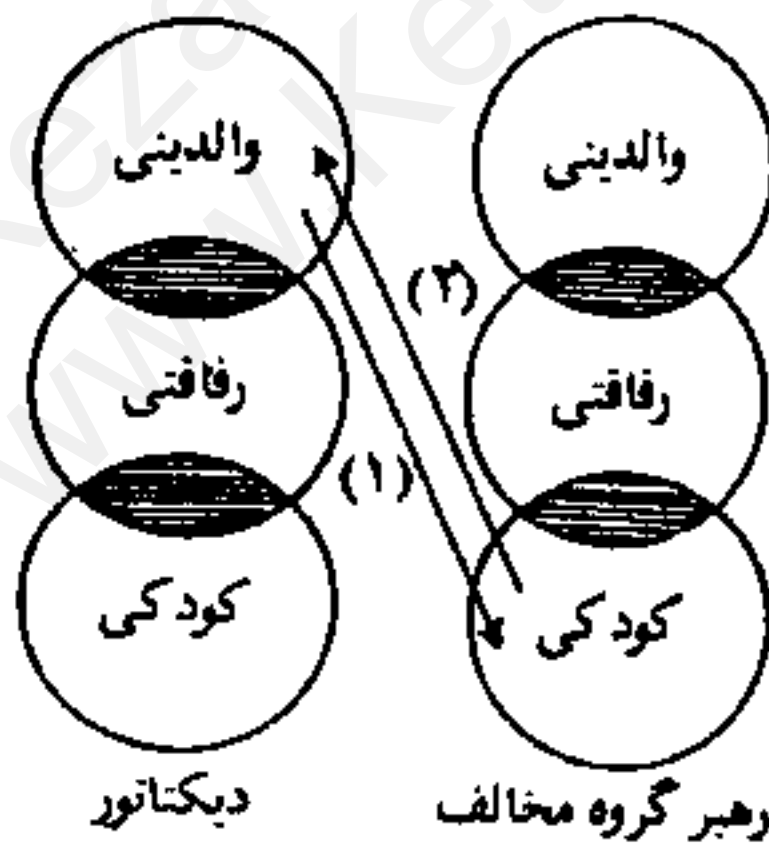
۱. شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۷۰ به نقل از جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، علی رضاقلی.

خواهد بود (شکل ۳-۲۸).

ولی گروهی با نشان دادن عکس‌العمل شدید، مقابله به مثل می‌کنند و



شکل ۳-۲۷. دیکتاتور از موضع شخصیت والدینی، مستقیماً شخصیت کودکی رقبای را هدف می‌گیرد.

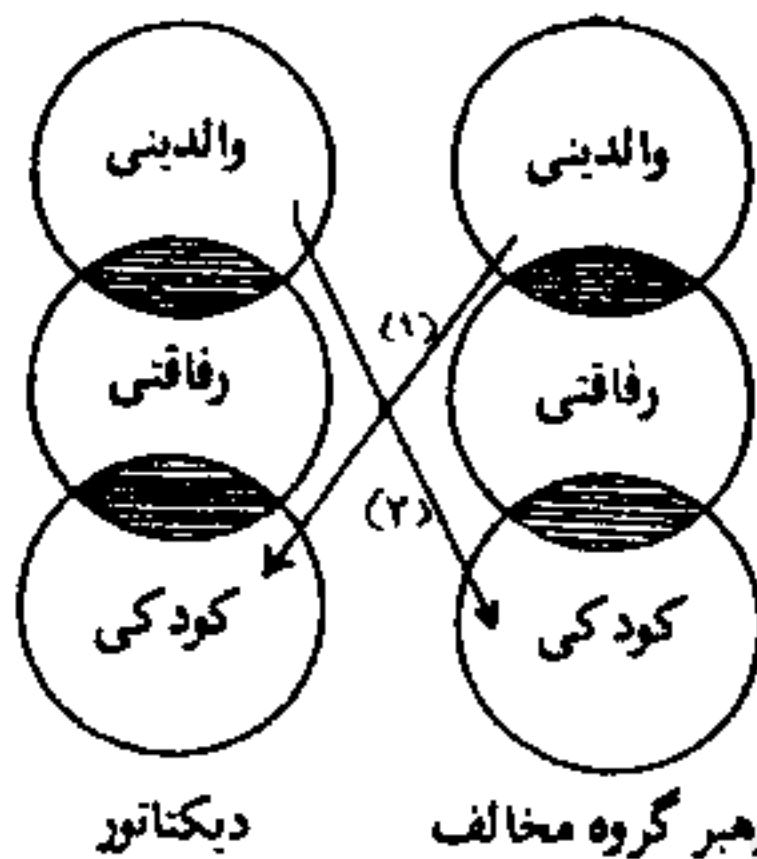


شکل ۳-۲۸. عده‌ای از همان موضع شخصیت کودکی شان روی موافق نشان می‌دهند و تسلیم می‌شوند و مراوده مسالمت‌آمیز برقرار می‌شود.

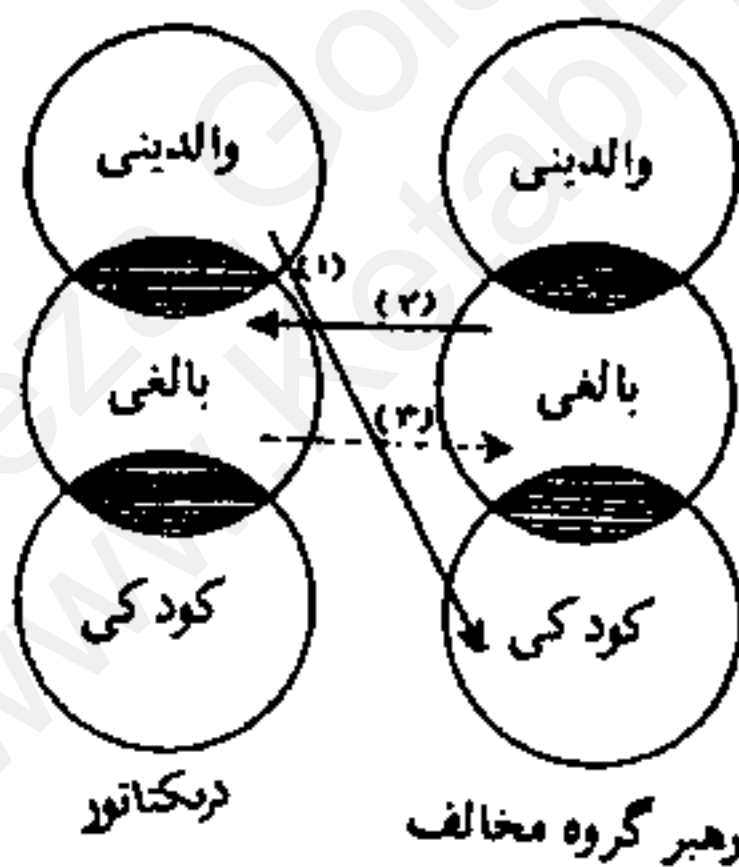
با پرخاش جویی از موضع شخصیت والدینی خود، موضع شخصیت کودکی دیکتاتور را هدف قرار می دهند که در این موقع ارتباط آنها طبق قاعده دوم مراودات و ارتباطات (صفحه ۲۰۶) جدل خیز خواهد شد و مسیر حرکت محرک (دیکتاتور) و مسیر پاسخ محرک (رهبر گروه مخالف) باهم متقاطع و غیر موازی خواهد بود (شکل ۲۹-۳) و جنگ در می گیرد و آنقدر ادامه پیدا می کند تا یکی پیروز شود.

سومین گروه مخالف دیکتاتور که احتمالاً شخصیت بالغی نیرومندی دارند، بعد از تفکر و تأمل تصمیم می گیرند موقتاً از در مسالمت وارد شوند و از موضع شخصیت بالغی با دیکتاتور به مذاکره بپردازند. اگر دیکتاتور هم فرضاً صاحب شخصیت بالغی نیرومندی باشد و فکر کند که ایجاد آرامش و نظم در مملکت برایش مهمتر از خودپسندی و جاه طلبی شخصی است و قبول کند گرهی را که می شود با دست باز کرد نباید با دندان گشود، از همان موضع شخصیت بالغی عکس العمل نشان می دهد و کار با مصالحه ای خاتمه می پذیرد (شکل ۳۰-۳)، ولی معمولاً متأسفانه چنین نمی شود.

صلح با گروه اول صلحی توأم با تحکم و رفتار غالب با مغلوب بود، ولی مصالحه با گروه سوم اگر عملی شود، صلح با حفظ احترام متقابل است. به طور معمول و آنچه از تاریخ کشورمان مستفاد می شود، به ندرت دیکتاتور حاضر است شخصیت بالغی را به کار برد. شاید به خاطر اینکه شخصیت بالغی اش مثل اکثر هموطنان سخت آسیب دیده و دست نشانده شخصیت والدینی اش گشته است؛ از این رو، ولو اینکه رهبر گروه مخالفی از موضع شخصیت بالغی بخواهد با دیکتاتور وارد مذاکره شود، دیکتاتور نمی پذیرد و عملاً می گوید «یا تسلیم یا جنگ»، یعنی از موضع شخصیت والدینی خود، شخصیت کودکی طرف را مخاطب قرار می دهد. خلاصه



شکل ۲۹-۳. عده‌ای در برابر دیکتاتور تسلیم نمی‌شوند و مقابله به مثل می‌کنند و مراوده جدل‌خیز می‌شود.



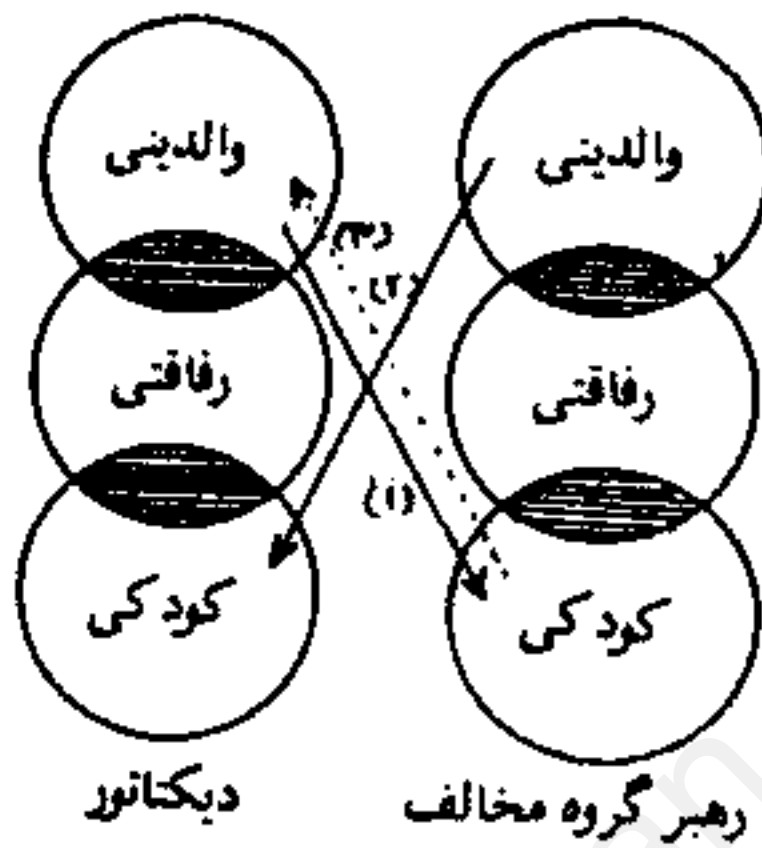
شکل ۳۰-۳. وقتی رهبر گروه مخالف شخصیت بالغی دارد، اگر دیکتاتور هم شخصیت بالغی داشته باشد، مراوده مسالمت‌آمیز می‌تواند با حفظ احترام متقابل لاقلاً موقتاً برقرار شود.

این رفت و برگشتها و عمل و عکس العملها ابتدا به صورت کشمکش لفظی و فنی و محاجه و تدریجاً، اگر یکی کوتاه نیاید، به صورت جنگ مخفی و توطئه چینی علیه یکدیگر و حيله و فریب برای به دام انداختن حریف و مآلاً به صورت جنگ علنی در می آید تا دیکتاتور توفیق پیدا می کند. بدین معنی که دیکتاتور یا مخالفین را تسلیم و مجبور می نماید که از موضع شخصیت کودکی فرمانبر او (تحت سلطه شخصیت والدینی) شوند. که در این صورت مراوده مسالمت آمیز و آرامش برقرار می گردد (شکل ۳-۳۱) - و یا مخالفین تسلیم نمی شوند و جنگ می کنند و به طور کلی از بین می روند.

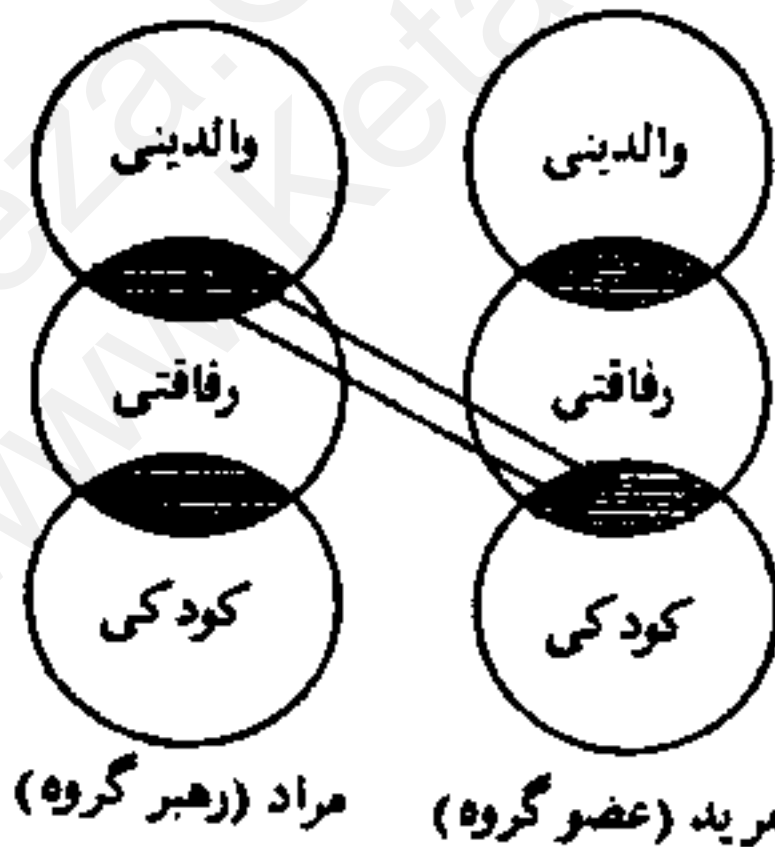
به هر تقدیر، دیکتاتور با خشونت هرچه تمامتر جلو می رود. رهبران گروهها در برابرش یکی یکی کوتاه می آیند. از رهبران تسلیم شده به دیکتاتور برخی که نسبت به اطرافیان شان حالت خادم و مخدومی داشتند عیناً همان نوع رابطه ای را که دیکتاتور با آنها برقرار کرده است با اطرافیان برقرار می نمایند، و بعضی که نسبت به دور و وری ها حالت مراد و مریدی داشتند رابطه شان را با استفاده از مواضع والدینی - رفاقتی و کودکی - رفاقتی استوار نگه می دارند (شکل ۳-۳۲).

در این حالت، تدریجاً در همه سطوح مراودهها مسالمت آمیز می شود. یعنی اطرافیان هر رهبر از او اطاعت می کنند و رهبران گروهها هم از دیکتاتور فرمان می برند. اطرافیان رهبرانی که تسلیم نشدند و از بین رفتند، پیرامون شخص دیکتاتور را می گیرند و یا به گوشه انزوای توأم با تسلیم و مدارا پناه می برند. جامعه از هرج و مرج خارج شده، ظاهراً آرامش برقرار می گردد (شکل ۳-۳۳)، ولی این آرامش مقدمه محکم تر شدن بندهای دیکتاتور است که برپاها، دستها و زبانهای مردم گذاشته است تا نفسها را به طور کامل بند آورد و هر نوع مقاومتی را بی رحمانه

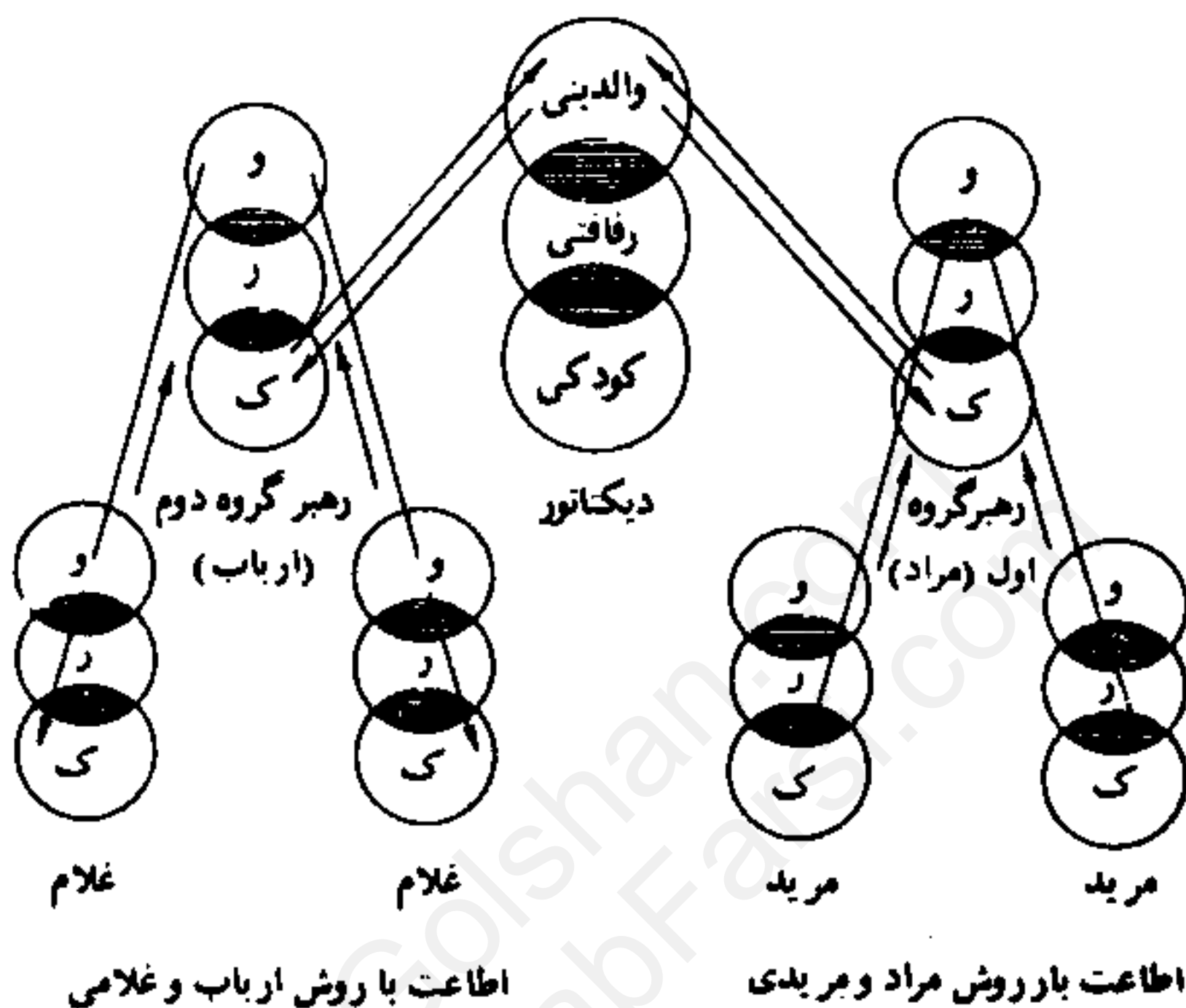
خرد کند و یگانه و تنها براریکه قدرت بنشیند.



شکل ۳-۳۱. دیکتاتور مجبورش می‌کند که از موضع شخصیت کودکی اش تسلیم شود.



شکل ۳-۳۲. رهبر گروه از موضع شخصیت والدینی - رفاقتی و اعضای گروه از موضع شخصیت کودکی - رفاقتی با هم ارتباط مسالمت‌آمیز برقرار می‌کنند.



شکل ۳۳-۳. ارتباط مسالمت‌آمیز رهبران و اطرافیان با دیکتاتور بعد از خاتمه هرج و مرج

نوسان شخصیت دیکتاتور

زمانی که دیکتاتور تدریجاً قدرتش را از دست می‌دهد، باز هم نوسان شخصیت بین حالات کودکی و والدینی او کاملاً مشخص است و پیداست که خبری از شخصیت بالغی در او نیست.

وقتی محمدعلی شاه از دست مشروطه خواهان به امان می‌آید، ترس و وحشت او را فرا می‌گیرد و حالت کودکی شخصیت بر او مستولی می‌شود. چون دفعات قبل هم قول داده و دروغ گفته و به عهدش وفا ننموده است،

اکنون خودش هم می‌داند که قولش را کسی باور نمی‌کند. از این‌رو شب ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۲۵ هجری قمری پشت قرآنی را با خط خودش به شرح زیر می‌نویسد و مهر می‌کند و به مجلس می‌فرستد:

«چون به واسطه انقلاباتی که این چند روزه در طهران و سایر ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظنی حاصل شده بود که خدای نخواستہ در مقام نقض عهد و مخالفت با قانون اساسی هستم، لهذا برای رفع این سوءظن و اطمینان تامه عموم ملت به این کلام‌الله مجید قسم یاد می‌کنم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیتاً در کمال مواظبت حمایت و رعایت کرده و اجرای آن را به هیچ وجه غفلت نکنیم و هرکس برخلاف مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم و هرگاه نقض عهد و مخالفت از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید مسؤل خواهم بود. ذی‌قعدة ۱۳۲۵، محمدعلی شاه قاجار»^۱

محمدعلی شاه، مثل اکثر ایرانیان، شخصیت بالغی اش شدیداً آسیب دیده است و در نتیجه نمی‌تواند برای دیگران احترامی قائل باشد و با منطق و استدلال قضایا را حلّ و فصل نماید. شاه که صاحب شخصیت‌های والدینی و کودکی قوی است، در عین حال، هم تحکم می‌کند و زور می‌گوید و هم می‌ترسد و به التماس می‌افتد. در نتیجه، همیشه وجودش تحت سیطره یکی از این دو شخصیت است. این دو شخصیت که اهل حساب و کتاب نیستند، به هرچه قول و وعده باشد

می خندند. وفای به عهد و احترام به سوگند از خصوصیات شخصیت بالفی است که سر و کارش با حرف حساب است. قول و وعده برای شخصیت والدینی که همیشه خود را حاکم مطلق می داند کشک است و برای شخصیت کودکی هم که فقط تفریح می خواهد، بازیچه ای بیش نیست. شاه که تحت سیطره شخصیت کودکی و از ترس، تظاهر به نگه داشتن قولش می کند، اربابی می خواهد که در پناهِش آرام گیرد و قدرتی که به شخصیت والدینی اش امکان تحکم بخشد. از این جهت، سفارت روس را به یاری می طلبد. سفارت روس به او وعده مساعدت می دهد و با سفارت انگلیس وارد مذاکره می شود تا آن سفارت را به همراهی خود و یاری با محمدعلی شاه موافق کند. در این رابطه «موسیو دهارت وینگ» سفیر روس همراه «مستر مارلینگ» وابسته سفارت انگلیس به منزل وزیر خارجه ایران رفته و می گوید:

«جان شاه در خطر است. این ملیون چه کار به کار نوکران شخص اعلیحضرت بویژه امیربهادر جنگ دارند؟ کار انجمن ها و ملیون بدینجا کشیده که همه آرزویشان برکناری شاه است. اگر چنین واقعه ای رخ نماید روسیه ناگزیر به پا درمیانی بوده و انگلستان نیز پشتیبانی خواهد نمود. مارلینگ وابسته سفارت انگلیس نیز این معنی را تصدیق می نماید.»^۱

محمدعلی شاه که بدین ترتیب حالت کودکی شخصیتش را به قدرتی اتصال داده است، دلگرمی پیدا می کند و شیر می شود و قسم نامه پشت جلد قرآنش را هم طبیعتاً فراموش می نماید و از موضع شخصیت والدینی

که دیگران را پایین‌تر می‌داند. مشغول توطئه چینی می‌شود و با عده‌ای از روحانیون مخالف مشروطه همدلی می‌کند و نامه‌ای در پاسخ عریضه شیخ فضل‌الله و امام جمعه و سایرین در تاریخ ۲۴ شوال ۱۳۲۶ هجری قمری بدین شرح می‌نویسد:

«باسمه تبارک و تعالی، جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم‌الله تعالی! عزم ما همه وقت بر تقویت اسلام و حمایت به شریعت حضرت نبوی صلوات‌الله علیه بوده و هست. حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامیّه منافی است و حکم به حرمت دادید و علمای ممالک هم به همین نحو کتیباً و تلگرافاً حکم بر حرمت نمودند، در این صورت، ما هم از این خیال بالمرّه منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد. لکن به توجّهات حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه در نشر معدلت و رعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد به قانون دین مبین اسلام حضرت خاتم النبیین صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین اطلاع بدهید.

محمدعلی شاه قاجار»^۱

در اینجا خیلی خوب می‌توان دید که در نامه محمدعلی شاه آنچه مربوط به مردم و مشروطه خواهان است، موضع شخصیت والدینی او را نشان می‌دهد و آنچه مربوط به شیخ فضل‌الله و امام جمعه و دین اسلام است، حاکی از موضع شخصیت کودکی اوست؛ یعنی که به مشروطه خواهان زور بگوید و از دین اسلام و روحانیون ظاهراً اطاعت کند، البته از

همان نوع اطاعتی که قبلاً با سوگند خوردن به قرآن، ادعا می‌کرد که از صاحب قرآن خواهد کرد. مسلماً اگر او یک شخصیت بالفی قوی می‌داشت، غیر از اینها می‌کرد.

۱۱. حق به معنای واقعی کلمه برای ما مطرح نیست

در فرهنگ ما، «حق» در هیچ مورد جدی - به معنای واقعی کلمه - مفهومی ندارد. به کرات دیده شده که در خطابه‌های سیاسی، بر منابر و عظ و در نوشته‌های روشنفکران، لغت «حق» مصرف می‌شود، ولی نه گویندگان و نویسندگان و نه شنوندگان و خوانندگان آن را جدی نمی‌گیرند. و معنایی را که باید و شاید، از آن استنتاج نمی‌کنند. و در واقع آن را همانند یک تعارف معمول محاوره‌ای - مثل تعارفاتی از قبیل: قربانت بروم، دورت بگردم، بنده و غلامت هستم و... - به حساب می‌آورند. چرا؟ چون در تمام عمر، به تجربه برایشان ثابت شده است که جامعه، آن را قبول ندارد. و این از نحوه رانندگی و سایر شئون زندگی و بی‌توجهیمان به حقوق دیگران کاملاً پیداست. جامعه ما عبارت «الحق لمن غلب» (حق از آن کسی است که غالب شده است) را بهتر می‌پسندد. و خوب باور دارد. به خوبی می‌داند که در این آب و خاک، در واقع عامل اصلی رسیدن به هر چیزی که میل داشته باشد، «زور» است، نه «حق» در بین عوام معمول است که می‌گویند: فلان کس زور شد، زمین را برد. هیچگاه نمی‌گویند: حق داشت و زمین را برد. چون می‌دانند که حق در این ملک معنی ندارد. یا ضرب‌المثلی است که می‌گویند: «دزد صاحب زور، یقه صاحب مال را می‌چسبد» چرا؟ چون صاحب مال «حق» دارد ولی در اینجا دزد «زور» دارد.

یکی از نتایج بارز بی‌اعتنائی به «حق» - در جامعه ما - بی‌حرمتی و

بی‌اعتنائی به مالکیت بوده است. و غارت (مصادره) کردن و به‌زور از پولدار پول گرفتن، از اقدامات مورد پسند عامه مردم. از قدیم اکثر شاهان و اشخاص زوردار جامعه، اعم از خوانین عشایری، یا داش‌های محلات شهری، هر وقت هر جا توانسته‌اند مال و منال کشورهای همسایه و یا دهات سر راه و حتی کلانتران ایل خود و یا مردم ثروتمند شهر و دیار خود را به‌فرم‌های مختلف - با زور یا کلک و یا اخاذی غارت کرده و از کفشان ربوده‌اند. و این عمل را نه تنها قبیح ندانسته، بلکه بدان افتخار هم کرده‌اند. شاهان بنام کشورگشائی و در حقیقت برای غارت، به همسایگان ضعیف حمله کرده و دار و ندار آنها را برده‌اند. خوانین بنام اینکه فلان کلانترشان چاق شده است و ممکن است فرمان نبرد - تحت اصطلاح تکاندن - با چند صد سوار به‌عنوان مهمان به‌خانه‌اش فرود آمده و چند ماه آنجا اتراق کرده، او را مجبور به‌پذیرائی نموده و آن قدر می‌مانند، تا به‌اندازه کافی او را از مال و حشم لاغر و ضعیف و نتیجتاً مطیع و منقاد سازند. بعد از انقلاب هم شهردارها تحت نام دیگری همین کار را نهادینه نمودند و هر کس را که توانستند نقره داغ کردند. و از طرف مردم هم هیچگونه اعتراضی نشد. چون با آن نقره‌ها برایشان پارک ساختند و خیابان کشیدند، یعنی که آنها را در اموال غارتی سهیم کردند. در قدیم‌الایام هم کسانی بودند بنام عیار که اموال ثروتمندان را می‌دزدیدند و به‌فقر می‌دادند. نه تنها جامعه اعتراض و ایرادی نداشت، که به‌آنها لقب جوانمرد هم داده بود.

در جامعه ما تنها موردی که کلمه «حق» مصرف می‌شود و گوینده و شنونده مفهوم این کلمه را جدی گرفته و آن را خوب درک می‌کنند، در موقعی است که معنای رشوه دادن از آن استنتاج شود. یعنی بگوید، یا بشنود «حق و حساب بده تا کارت درست شود» تنها در این مورد است که گوینده و شنونده بطور جدی کاربرد مناسب و معنی‌دار کلمه «حق» را درک

می‌کنند. و هیچگونه اعتراضی هم ندارند که مثلاً چرا چنین دوکلمه اعلانی یعنی «حق» و «حساب» برای چنین عمل پستی مصرف می‌شود. حق و حساب و این قبیل لغات انسانی برای شخصیت‌های بالغی مطرح است که به دنبال عدالت و مروت و عقل هستند، نه برای شخصیت‌های والدینی و کودکی که به دنبال هوی و هوسند.

۱۲. چرا ما ایرانیان عاشق شعر و دلباخته شاعریم؟

علاقه شدید ما ایرانیان به شعر و شاعری و اثر قاطع آن بر فرهنگمان دلیل بارزی است که اکثراً شخصیت‌های والدینی و کودکی و رفاقتی یعنی همه منبعث از احساسات بروجودمان - بسته به شرائط مختلف - حاکم است. چرا؟ چون شخصیت بالغی که تابع عقل و اهل حق و عدالت و مخالف با تجاوز و تقلب و دروغگوئی است، در ما مرده و یا ضعیف و مفلوک به گوشه‌ای خزیده. شخصیت‌های والدینی و کودکی و رفاقتی تابع احساساتند و هر وقت از چیزی یا کسی خوششان آمد، نه به خاطر احقاق حق و یا جلوگیری از ظلم، نه فقط بخاطر خوش آمدن خودشان، هرکاری را مجاز می‌دانند و در خدمت او قرار می‌گیرند.

علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ رضاشاه که مشهور است ادیب بافضیلتی بود، در خاطرات خود نقل کرده است: «در سالهایی که مسئولیت وزارت فرهنگ را برعهده داشتم، در فصل امتحانات (خرداد ماه) شخصاً به حوزه‌های امتحانی در مدارس سرکشی می‌کردم. یک روز به یکی از دبیرستان‌های معتبر تهران رفته بودم. وارد تالار امتحان کتبی علوم ریاضی شدم که از دانش‌آموزان ششم علمی امتحان نهائی به عمل می‌آمد. دانش‌آموزان با قیافه‌های جدی مشغول پاسخ دادن به سئوالات بودند. از دور متوجه شدم که دانش‌آموزی مانند کشتی شکستگان حاج و واج و پریشان است و هیچ نمی‌نویسد. و از وجناتش پیداست که چیزی